

پس از خواندن دو کتاب: «شاه و من»^{*}

و

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه[◇]

انتشار کتاب «شاه و من»، روزنامه محرمانه دربار پادشاهی ایران، یا تلخیص انگلیسی خاطرات امیر اسدالله علم نخست وزیر، وزیر دربار و دولتمرد طراز اول رژیم پادشاهی ایران در دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی می تواند بعنوان یکی از مهمترین اسناد سالهای آخر سلطنت این پادشاه تلقی شود و روشنگر بسیاری از زوایای تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در سالهای پیش از انقلاب اسلامی باشد و نیز به بسیاری از چراهای بی پاسخ تاریخ پاسخ گوید.

اهمیت کتاب بیشتر از آن جهت است که نزدیکترین دوست شاه که در خلوت و جلوت با او بسر برده، همه رویدادهای درگاه سلطان را شبانگاه بتفصیل به رشته تحریر درآورده، و در نتیجه، با این کار خود ما را قدم به قدم همراه سرنوشت محمد رضا شاه می برد و طرفه این که پایان کار این دویی شباهت به حکایت دستار خواجه نظام الملک و تاج ملکشاه سلجوقی نیست.

خاطرات علم، به نوشته ویراستار، در آغاز بصورت دفترهای یادداشتی تهیه و بتدریج در بانک سویس در صندوقی به امانت سپرده می شده است، اما پس از مدتی دفتر نویسی به ورق نویسی بدل گردیده و علت این تغییر و تبدیل، مصالح امنیتی نویسنده ذکر گردیده

* Asadollah Alam, *The Shah and I, The Confidential Dairy of Iran's Royal Court, 1969-1977*, Introduced and Edited by Alinaghi Alikhani, translated into English by Alinaghi Alikhani and Nicholas Vincent, I.B. Tauris & Co. Ltd. Publishers, London - New York. 1991. Text 574pp., Preface 4pp., Introduction 25pp.

◇ محمد حسین خان اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، با مقدمه و فهارس ایرج افشار، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۰ خورشیدی، ۱۱۰۷ صفحه، متن + ۴۸ صفحه تصویر خارج از متن.

است (دیباچه، ص VII). و باز ویراستار معتقدند که بیش از آنچه امروز از این خاطرات در دست است، دفترهایی دیگر هم بوده است که باید آنها را گم‌شده تلقی کرد. چرا؟ در این باب ویراستار توضیح بیشتری نداده‌اند. شاید مثل دفترهایی چند از تاریخ بی‌هیی. در خاطرات علم، در فاصله سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۷، یک سال تمام از قلم افتاده است و این مقارن است با سال ۱۳۵۰ خورشیدی (۲۱ مارچ ۱۹۷۱ تا ۲۱ مارچ ۱۹۷۲) که در آن سال علم به کار مهم تدارک و سر و سامان دادن به جشنهای دو هزار و پانصدمین سال تأسیس شاهنشاهی ایران اشتغال داشته و شبانگاه قلم را برای خاطره نویسی به دست نگرفته است.

ویراستار، در مورد انتشار این بخش از خاطرات علم به زبان انگلیسی از خانواده علم، بخاطر آزادی عملی که در انتخاب و گزینش بخشهای مختلف متن خاطرات به او داده‌اند تشکر می‌کنند، و این نشان می‌دهد که دست و ویراستار در جرح و تعدیل و حذف و حفظ بخشهای مختلف کتاب کاملاً باز بوده است و در حقیقت کتاب، منتخب آن نکات و دقایقی است که ویراستار مایل به انتشار آن بوده‌اند و یا به تشخیص ایشان روایی انتشار داشته است، بدیهی است در نشر این قسمت از خاطرات، سلیقه مؤلف در نظر گرفته نشده است.

در صفحه سوم دیباچه نکته‌ای آمده است که در همان آغاز کار، خواننده را نسبت به صداقت وزیر دربار در مورد امکان ادامه سلطنت مخدوم و خاندانش مشکوک می‌سازد. ویراستار از قول خانواده علم نقل می‌کنند که: «او از همسرش تقاضا کرده بود که وجود این کتاب و یا انتشار خاطرات او را به زمانی موکول کند که دیگر سلسله پهلوی بر ایران حکومت نداشته باشد» (دیباچه، ص VII). به عبارت دیگر، علم در زمان نگارش خاطرات خود، به ضرس قاطع به انقراض این خاندان می‌اندیشیده و آن را امری محتوم می‌دانسته است. و البته این فرضیه، فقط هنگامی باطل می‌شود که خانواده علم این اسناد را کتباً و بصورت علنی تکذیب کنند.

از این بحث نخست که فارغ شویم جا دارد که به شیوه گزینش، ویرایش و عرضه کتاب از سوی ویراستار پردازیم.

مشکل بزرگ تحلیل محتوایی کتاب از آن جا بر می‌خیزد که ما نمی‌دانیم از انبوه یادداشتهای فارسی که بیش از پنچ هزار صفحه است (دیباچه، VI) این ۵۷۴ صفحه متن چگونه دستچین شده. ویراستار در دیباچه خود اشاره‌ای به این دارند که از گفتگوهای زائد سر صبحانه از قبیل وضع هوا و نگرانی خشکسالی و دیگر جزئیات چشم پوشیده و در

نقل رویدادهای بین‌المللی آنچه را که به ایران ربط داشته، آورده‌اند. همچنین به خواهر خانواده علم از ذکر نام کسانی که نویسنده خاطرات به نیکی از آنان نام نبرده است، خودداری شده و اسم برخی از اشخاص هم به ملاحظات سیاسی از قبیل اقامت فعلی آنها در ایران در کتاب نیامده است. ولی معلوم نیست مرز تشخیص میان نام نیک و بد که در اختیار ویراستار بوده کجاست؟ و چه نامهایی به چه دلایلی حذف شده‌است؟ در این جا تذکری به ویراستار و خانواده علم هر دو ضروری است و آن این که خاطرات علم توسط خود او نوشته شده و به اعتبار اشاره‌ای که در مورد انتشار آن بعد از انقراض خاندان پهلوی شده است معلوم می‌شود که متوفی مایل به انتشار تمام خاطرات خود به همان صورت اصلی بوده است. بنابراین هر حذف مصلحت آمیزی در حقیقت خیانت در امانت وصیت اوست و مهمتر از همه، باز هم تاریک نگهداشتن گوشه‌هایی از تاریخ ایران که هر قدر بظاهر کوچک و کم اهمیت بنمایند از جهت یک تحقیق تاریخی جالب و خواندنی است.

در کنار این احتیاط اخلاقی، بی احتیاطیهای پلیسی - کمدی و ویراستار نیز درخور توجه است که فرضاً از بردن نام دختر خانمی که شایعات مربوط به رفت و آمدهای او در دربار شاه نقل محافل روز تهران بود، خودداری کرده و اسم کوچک او را با حرف بزرگ G در کتاب آورده‌اند و حال آن که در آن سالها، از این دختر همه جا با نام گیلدا یاد می‌شد، و گویا آن قدرها هم که خود شایع کرده بود در درگاه شاه تقریبی نداشته بطوری که شاه از شایعه پراکنی او عاجز شده و به وزیر دربارش شکایت برده است (ص ۲۹۹). چنین است وضع امیری که با علامت اختصاری M نامش در کتاب آمده، و یا آقای «فراش گستر»ی که با علامت اختصاری Q از او یاد شده است.

این دیدار نمودنها و پرهیز کردنهای ویراستار ناگهان سؤالی در ذهن هر خواننده ساده‌ای برمی‌انگیزد، و آن این که آیا این گنج بادآورد خاطرات علم، یک وسیله توفیق بازرگانی و «اقتصادی» برای همه دست‌اندرکاران نشر این کتاب نبوده است؟ آیا تصور نمی‌رود که تقدم انتشار خلاصه انگلیسی کتاب بر نشر تمامی کتاب به زبان فارسی برای تیزتر کردن آتش مشتاقان متن فارسی کتاب است که خواندن متن انگلیسی تشنگی قراءت متن فارسی را در نزد آنان افزون می‌سازد؟

در حقیقت حتی باید به همه صاحبان امر انتشار متن انگلیسی آفرین گفت که با هوشیاری بسیار، یک کار بازرگانی را به مرحمت استخوان بندی قرص و محکم این خاطرات به پایان برده‌اند و حتی زیرکانه از تشابه اسمی یک فیلم هالیوودی یعنی

King and I برای تداعی خاطره سود برده و با توجه به دستمایه فکاهی فیلم مذکور نام کتاب را طوری انتخاب کرده‌اند که خریداران فرنگی زبان در پشت ویتترین کتابفروشیها با یاد یول براینر ستاره آن فیلم دست به جیب ببرند و وارد مغازه شوند. سؤال مهمتر دیگر، آن است که آیا نام کتاب را ناشر و ویراستار برگزیده‌اند یا شخص علم. از کسی چون امیر اسدالله علم بسیار بعید می‌نماید که با آن خضوع و خشوعی که نسبت به مخدوم خود داشت، از خویش با لفظ «من» در کنار نام «شاه» یاد کند. عنوان دوم کتاب «روزنامه محرمانه دربار پادشاهی ایران» نیز غیر معقول بنظر می‌رسد، زیرا عملاً این روزنامه خاطرات علم است نه «روزنامه محرمانه دربار پادشاهی ایران».

اما در مورد ویراستاری کتاب و شخص ویراستار لازم است که توضیح خاص دیگری نیز داده شود. ویراستار دیباچه‌ای در چهار صفحه بر کتاب نوشته‌اند که حاوی سرگذشت کتاب و معرف سلیقه ایشان در ویراستاری مطالب است. ای کاش ویراستار محترم کار خود را به همین چهار صفحه خاتمه می‌دادند و کتاب را بدون «مقدمه» آغاز می‌کردند. مقدمه مورد بحث در سه بخش شامل معرفی علم، معرفی شاه، و توضیح و توجیه روابط میان این خادم و مخدوم است.

در معرفی علم، ویراستار، نوعی شیفتگی و ارادت و احترام خاص به وی ابراز می‌دارند، گویی فراموش کرده‌اند علم نزدیکترین دوست و خدمتگزار شاه و از ستونهای مهم دستگاه حکومت مطلقه شاهی بوده است که ایشان در بخش بعد بشدت او را مورد انتقاد قرار داده‌اند.

اما در معرفی شاه، موضوع از گونه‌ای دیگر است. ویراستار محترم مقاله‌ای انتقادی و موشکافانه در سیئات اعمال شاه خودکامه مرقوم فرموده‌اند که گمان نمی‌رود حتی دشمن‌ترین دشمنان آن شاه، به این درشتی تیغ بر او بکشند. تحلیل ویراستار در مسایلی که به قدرت گرفتن و یکه‌تازی شاه منجر شد و نیز معایب حکومت فردی شاه از هیچ نظر جای ایراد ندارد. فقط دو اشکال اساسی در این تحلیل هست یکی آن که مقاله نه مستند است و نه زیرنویس کافی دارد و تازه به فرض این که چنین باشد حرفی نو در آن نیست. از روز خروج شاه از ایران تا به امروز در مورد مشکلات سلطنت مطلقه وی بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند. تکرار این حرفها در مقدمه یک کتاب فقط در ذهن خواننده تأثیر منفی می‌گذارد و فرصت قضاوت بیطرفانه را از وی سلب می‌کند.

موضوع دوم این است که ویراستار محترم که در رژیم شاه سالها مقامات مهم مشورتی و سپس وزارت را بر عهده داشته‌اند، اینک که به تجزیه و تحلیل آن سالهای از

دست رفته پرداخته اند، این چنین بیگانه با حقایق روزگار گذشته خود روبرو شده اند. و ایراستار محترم چرا از یاد برده اند که همان دستگاه سلطنت مطلقه، به نوشته علم، پس از استعفای ایشان از مقام وزارت، برای آن که این خدمتگزار عزیز از دست نرود یکی از دو مقام سفارت ایران در فرانسه یا ریاست دانشگاه تهران را به ایشان پیشنهاد می کند؟ (ص ۵۷)، دو مقامی که و ایراستار محترم نه در سلسله مراتب آنها کار کرده و تجربه داشته اند و نه به قول جوانمردان در آن صاحب کسوت بوده اند و طرفه آن که و ایراستار محترم مقام علمی و پر اهمیت ریاست دانشگاه را پذیرفته و به خدمت خود در دستگاه سلطنت مطلقه ادامه داده اند، و نیز این که چرا در همان زمان وزارت، زحمت مطالعه قانون اساسی ایران - که به قول ایشان، شاه آن را قانونی ضد شاه می نامید (ص ۱۳) - را بر خود هموار نفرموده و در باب مسؤلیتهای یک وزیر در مقابل مجلسین و نیز مسؤلیت مشترک وزراء تأملی نفرموده اند؟ وقتی خواننده، این مقدمه را که و ایراستار، آزادانه، دور از ایران، و به میل خود، نوشته اند، می خواند، آیا نباید به کسانی حق بدهد که می گویند خاطرات منتشر شده ارتشبد فردوست، در ایران، هم به هیچ وجه تحت شکنجه و فشار نوشته نشده است.

مقدمه و ایراستار محترم در حقیقت رونوشت برابر اصل اظهارات تمام کسانی است که «سیستم خود کامگی» را بر پا می کنند و براه می اندازند و یا از آن سودها می برند و در صف افراد سرشناس آن در می آیند، و آن گاه در روزگار و اماندگی و شکست، «او» را مسؤل همه چیز می دانند و خود کنار می ایستند و انگشت اتهام را بسوی کسی دراز می کنند که دستش از دنیا کوتاه است. مقدمه، در قسمت مربوط به شاه این طور تمام می شود:

«او یک بار حتی در تبعید هم از رؤیایی که ایران را به کابوس کشیده بود، بیدار

نشد» (ص ۲۲).

قبل از پرداختن به اصل مطلب ذکر این نکته را لازم می دانیم که بطور کلی انتشار کتاب «شاه و من» توجه صاحب نظران را جلب کرده است. چنان که تا وقت نوشتن این مختصر و با اطلاع ناقص نویسنده این سطور، دو نقد به زبان انگلیسی در انگلستان و یک نقد به زبان فارسی در فرانسه بر کتاب نوشته شده است.^۵

۵. نقد مفصل و نسبتاً مستند اول انگلیسی را آقای آنتونی پارسوتز آخرین سفیر انگلیس (۱۹۷۴ - ۱۹۷۹) در دربار شاه ایران و دو سال اول انقلاب، در ضمیمه «تایمز لندن، ویژه کتاب» (T.L.S.) به تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۹۹۱ نوشته است، و نقد دوم را منتقدی که نامش در پای مقاله نیامده، در شماره دسامبر ۱۹۹۱ ماهنامه «میدل ایست» چاپ لندن برشته تحریر درآورده است. در مقاله اول آقای پارسوتز مانند نویسنده میدل ایست دو کتاب سقوط شاهانه تألیف

در بخش نقد کتاب، خلاصه این که:

- انتشار خاطرات علم با قبول این پیش فرض که در آن دستی نرفته - که رفته - و جرح و تعدیلی صورت نگرفته - که گرفته - بعنوان یکی از اسناد تاریخ سیاسی - اجتماعی آخرین سالهای حکمرانی شاه، واقعه‌ای مهم برای محققان تاریخ و تاریخ اجتماعی ایران است و همت خاندان علم و کوشش و یراستار محترم متن انگلیسی مورد بحث باید که مأجور باشد.

- روش تنظیم خلاصه انگلیسی دارای مشکلات علمی و تحقیقی است که خطر انحراف از حقیقت را در نزد مراجعان فارسی زبان و انگلیسی زبان و محققان افزایش می‌دهد.

- و یراستار محترم می‌توانستند بمانند دیگر و یراستاران آگاه، در خارج از متن کتاب چند صفحه‌ای را به چاپ عکس متن فارسی دستنویس اختصاص دهند تا هم یک نوع اطمینان بیشتر برای خواننده بوجود آید و هم خواننده ایرانی لااقل از خط و ربط و نحوه بیان و زبان نویسنده باخبر شود و خواننده خارجی نیز این ضمیمه را بعنوان نمونه‌ای از

ماروین زونیس و «شاه و من» تألیف علم را به نقد کشیده و سهم مهم مقاله خود را به کتاب علم و تأیید نوشته‌های او داده است و در پایان مقاله خود، علم را با طرز تفکرش این گونه نقد می‌کند: «حتی علم که بارها در خاطرات خود موجودیت ایران را بر سه پایه فرهنگ ایران، اسلام شیعی و سلطنت استوار می‌داند، نتوانسته است دریابد که چگونه غرب‌گرایی به رهبری پهلوی‌ها آن دو پایه اول را ویران ساخته و همین که مردم از زندگی مرده‌نابین شدند برای دفاع از خود به ویران کردن پایه سوم شتافتند. مردم عادی ایران حرف آخر را زدند و بهای سنگینی در ازای آن پرداختند. (T.L.S. Nov. 29.91 p. 13)

در نقد میدل ایست تکیه بیشتر بر کتاب ماروین زونیس است و علم را از قول خود او در کتابش این طور معرفی می‌کند: «من به گروه و بزه فاسد و مال اندوزی متعلقم و ایران زیر دست این جماعت و لنگار بخت اندکی دارد» (p.41, No.206, Dec. 1991, *The Middle East*)

و بالاخره نقد فارسی این کتاب در مجله ماهانه روزگار نو بقلم سرشار نوشته شده است. نویسنده تحت عنوان «خاطرات امیرقائات» بحث در مورد این نکته که چه ضرورتی داشت بجای انتشار متن فارسی کتاب نخست فشرده انگلیسی آن منتشر شود و نیز این اشکال «شرعی» که «وقتی خود نویسنده در حیات نیست و اصل نوشته‌ها از دسترس خارج است از کجا معلوم که رونوشت مطابق اصل باشد مگر این که این امر را یک مرجع صاحب صلاحیتی تصدیق کند یا اصل یادداشتها در اختیار یک کتابخانه معتبر و مشخصی قرار بگیرد نظیر روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه که اصل آن در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود و نسخ چاپی آن در اختیار مردم است. سرشار آن‌گاه در بخش دیگری از نقد خود می‌نویسد: «با این حال از خلال همین صحنه‌سازیها هر قدر هم که استادانه صورت گرفته باشد می‌توان علم را آن طور که بود، نه آن طور که می‌نمود شناختند... از خصوصیات اخلاقی اش سر در آورد... به غرض و مرضیاش پی برد... از میزان شعور و سواد و معلوماتش آگاه شد، و به راز و رمزهایش راه پیدا کرد.» (روزگار نو، دفتر دهم، سال دهم، شماره مسلسل ۱۱۸، آذر (فروردین) ۱۳۷۰، ص ۸۱)

اصل سند ببینند.

- بنظر می‌رسد که نوشتن دیباچه برای معرفی کتاب کافی بود و حداکثر انتشار یک بیوگرافی فشرده از مؤلف به تنهایی جامع جمیع جهات مورد نیاز مراجعه کننده بود.

- نام کتاب، تمام مقدمه، و تمام سر فصلهای کتاب نوعی دخالت در قضاوت خواننده محسوب می‌شود و ای کاش که ویراستار به حرمت روح نویسنده خاطرات، این افزوده‌ها را جمع می‌کردند و در یک جزوه یا مقاله جدا منتشر می‌ساختند. و در این راه از خبرگانی چون ایرج افشار، که ما تصحیح و تنقیح بسیار خوب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه را به ایشان مدیونیم درس می‌گرفتند.

- بدیهی ست درباره نحوه ترجمه متن فارسی به انگلیسی و صحت و سقم آن، چون متن فارسی در اختیار نیست نمی‌توان قضاوت نمود، ولی احاطه آقای نیکلاس وینسنت را در برگرداندن اشعار فارسی به انگلیسی که الحق به فصاحت تمام انجام گرفته است نمی‌توان نادیده گرفت و این کار دقیق ایشان را تحسین نکرد و با ویراستار محترم همصدا نشد (ص ۲۴).

- در بسیاری از موارد بعلت آن که متن فارسی در اختیار کسی نیست مشکل تشخیص حسن نیت نویسنده و ویراستار پیش می‌آید. از جمله آن که در مورد نام خلیج فارس ما نمی‌دانیم که آیا علم در خاطرات خود «خلیج فارس» را فقط «خلیج» ذکر می‌کرده - چیزی که با توجه به حساسیت شاه در این مورد، باز هم به استاد همین خاطرات بهنگام خشم گرفتن بر ذوالفقار علی بوتو نخست وزیر وقت پاکستان، غیر معقول است - (ص ۳۴۵ - ۳۴۷)، یا این که ویراستار به شیوه متعارف و عرب پسند امروزی و مُد روز جهان غرب، خلیج فارس را به دو صورت «خلیج» و «خلیج فارس» آورده‌اند. در فهرست اعلام کتاب نیز، «خلیج» به «خلیج فارس» ارجاع داده شده است. خلاصه، تعداد مواردی که در خاطرات علم لفظ «خلیج» بکار رفته بمراتب بیشتر از «خلیج فارس» است. یک بار هم «خلیج» در متن کتاب آمده (ص ۱۹۵) که در فهرست اعلام شمرده نشده است. باز نکته مهم دیگر این که خود ویراستار محترم نیز در پیش فصلهایی که در آغاز هر سال مرقوم فرموده‌اند اکثر کلمه خلیج فارس را بکار برده‌اند مگر در دو مورد که واژه خلیج را ذکر کرده‌اند (ص ۲۰۵، ۴۰۹).

در پایان مطالعه کتاب خاطرات علم - مثل هر کتاب دیگری از این دست - تصویرهایی از کسانی که نامشان در کتاب برده شده است در ذهن خواننده نقش می‌بندد

که البته بی‌تأثیر از قضاوت نویسنده کتاب نیست.

خوشبختانه نزدیکی فاصله انتشار این کتاب با نسل میانسال رو به سالخوردگی و سالخورده معاصر ایران، این امکان را بوجود می‌آورد که قضاوتها منحصرأ متأثر از نگرش نویسنده نباشد. برای ما که شاهد بسیاری از حوادث کتاب و فراز و فرود بازیگران این دوره از تاریخ ایران بوده‌ایم کتاب علم فرصتی دوباره است برای بازنگری، بازاندیشی، و نیز دوباره سازی تصاویر این قهرمانان و این که فارغ از حبّ و بغضهای زمانه به آدمها در طول زمان نگاه کنیم. و باز در همه حال بخاطر داشته باشیم که این کتاب انگلیسی چیزی در حد یک دهم کلّ خاطرات علم است و طبعاً قضاوت و نقد و نظر خواننده نیز ضریب متناسبی با مقدار آگاهیهای او دارد. فرضاً مسأله دارایی شاه و خود علم در سراسر کتاب مجهول است و تنها یک اشاره به دستور خرید طلا از حساب بانک شاه در هنگام گران شدن فلز زرد شده است و همین.

در کتاب خاطرات علم تصویر اول متعلق به شاه است و تصویر دوم از آن خود علم، و از این جهت می‌توان به اختصار به هر دوی آنها پرداخت. توضیح لازم آن که این تصویر سازی بر اساس کلیات و روح خود کتاب از یک سو و اشارات مستقیم به نکات یاد شده از دیگر سو صورت گرفته است و بدیهی است که بعلمت کثرت موارد مورد اشاره، ذکر شماره همه صفحات از حوصله این مقاله بیرون است.

شاه در خاطرات علم

لطف بزرگ کتاب علم معرفی محمد رضا شاه است آن چنان که بوده - البته از نظر علم - و نه آن چنان که می‌نموده. شاه در کتاب علم به این گونه تصویر شده است:

- او مردی است با استطاعت‌های فکری و جسمی فوق متوسط یک مرد ایرانی، برخوردار از یک هوش خوب و حافظه قابل تحسین.

- مایل به رهبری مطلق است، با اعتقاد به این که یک رسالت تاریخی بر عهده دارد.

- پر و بال گرفته از ستایشهای شبانه روزی پیرامونیان است و بی اعتقاد به مشورت و

نظرخواهی.

- کینه توز و بی گذشت است در حق دشمنان سیاسی خود و صاحب مرحمتی در حد

«الطاف شاهانه» به دوستان و خدمتگزاران درگاه.

- بدخلق، بهانه گیر، زودرنج، بدبین، حسابگر، لجوج، و متزلزل است.

- خجول، نرم خو، رمانتیک، دل بسته به گذشته، مؤدب، رحیم، و تسلیم به تقدیر است.

- فروشنده ای زیرک، موقع شناس، اهل داد و ستد، و استفاده کننده از روشهای

پس از خواندن دو کتاب: «شاه و من» و...
بازاری شرقی ست.

- خریداری موشکاف، خمیس، سخت و اهل سنگ کردن معامله است.
- شیفته، مشتاق، و تحسین کننده بیچون و چرای تکنولوژی ست.
- عاشق خرید جنگ افزار است، داشتن بازیچه را بیش از دانستن فن بازی دوست می دارد.
- برخلاف شهرت متداول که از اطاعت بی چون و چرا و تسلیم محض او به امریکا و سیاستهای نفتی حکایتها داشت، در سراسر خاطرات علم، شاه با امریکا و نفتی ها در جنگ و ستیز است و حمله و گریز.
- با رؤسای جمهور امریکا - حتی نیکسون - چندان صمیمی نیست و گاه کارش با آنها به مجادله از طریق مکاتبه می کشد.
- اگر از کمونیسم وحشت دارد، با کمونیستهای خارجی چندان بد نیست و گاه روابط شخصی اش با شرق و سران آن بهتر از غرب است.
- مدافع سرسخت رژیم پادشاهی ست و سرنگونی هر شاه از هایلند سلاسی حبشی تا محمد ظاهر افغانی او را نگران می سازد و تا آن جا که در طاقت دارد در حمایت مادی و معنوی از پادشاهان برکنار شده می کوشد.
- در کار مملکت چند محدوده را یکسره از آن خود می داند و اجازه نمی دهد که کسی به فرق او قدم بگذارد: سیاست خارجی، ارتش، و نفت.
- در مقابل، نسبت به چند محدوده آن حساسیت و احساس تملک ندارد: آموزش، فرهنگ و هنر، و مذهب.
- از چند خطر حقیقی یا تخیلی بشدت می هراسد: کمونیسم، ملی گرایسی، دموکراسی، و «انگلیسی ها».
- از چند طایفه خوشش نمی آید: روشنفکران، روزنامه نگاران، اعراب.
- چند گروه را داخل آدم حساب نمی کند: امریکاییها، وزرای کابینه، و رهبران مذهبی.
- به یک رجل بین المللی احترام می گذارد و خود را چون او می بیند: ژنرال دوگل.
- یک رهبر سلطنتی را همشأن و همطر از خود می داند: ملکه الیزابت.
- به یک رهبر جهان عرب علاقه مند است: انورالسادات.
- کاریک پادشاه جهان عرب را خراب و پایان یافته می داند: ملک حسن دوم پادشاه مراکش.

- با یک پادشاه عرب در حد واسطه و امر بر رابطه دارد: ملک حسین پادشاه اردن.
- در حق یک کشور احساس پدرخواندگی و سرپرستی دارد: پاکستان.
- با یک کشور داد و ستدهای سیاسی بسیار محرمانه دارد: اسرائیل.
- چند نکته اساس اشتغال فکری روز و شب اوست: فروش نفت، ترقی سریع ایران، حضور در صحنه سیاست جهان بعنوان یک قدرت بین‌المللی، و کوشش در اثبات رهبری کشورهای خاورمیانه.

- در محیط خانواده از ناهمواریهایی چند در عذاب است: رفتار غیر متعارف دختر اول، توقعات خانوادگی و کنجکاویهای همسر، و بلندپروازیهای خواهر توأمان.

علم در خاطرات علم

خاطرات علم سیمایی تازه از این «مرد دوم» به دست می‌دهد. وزیر دربار محمد رضا شاه و سایه بلا فصل او در سالهای اوج و رونق در کتاب خویش، از خود، خواسته و ناخواسته، تصویری می‌دهد که در قضاوت نهایی نه در آن صورت است که شناخته شده بود.

- او مردی ست با استطاعت‌های جسمی بسیار، فراستی بس فراتر از حد معمول. عاقبت اندیشی چاره‌ساز است، و موقع شناسی هوشیار.

- برخاسته از سنت خانخانی و مردسالاری مالکیت بزرگ است با اعتقاداتی که پدر در پدر ریشه در جان هر یک از مردان خانواده جا گرفته، آب خورده و بالیده است. و در رأس همه، این اعتقاد که بقای ایران بر سه پایه زبان فارسی، مذهب شیعه، و سلطنت استوار است.

- احترام به مادر، در حد باور به خداست. اما زن... با آن که مادر فرزند است از مقوله‌ای دیگر است او می‌تواند خانم خانه و مادر بچه‌ها باشد و «خان» همواره در پی دلدار دوان.

- شاه آن بُنی‌ست که ما به دست خود تراشیده‌ایم و به اختیار به عبادتش کمر بسته‌ایم. خشمش را به جان می‌خریم و بی‌مهری‌اش را کمال مهربانی می‌دانیم.

- در برابر این بت، حد خود را می‌شناسیم، زبان در کام می‌کشیم اگر که زبان سعدی باشد و ذوالفقار در نیام می‌نهمیم اگرچه از آن علی.

- در برابر شاه، هرچه او بخواهد آنیم: وزیر دربار، ایشیک آقاسی، قاصد روزانه سفارتخانه‌ها، سنگ صبور دشنامهای شبانه، و همراه صمیمی او به نهانخانه.

- از برزخیان روزگاریم، درگیر میان وسوسه دموکراسی، آزادی، بازی اقلیت و اکثریت، و سلطنت مشروطه از این سو، و اعمال قدرت، سرکوب، نیرنگ سیاسی، و سلطنت مطلقه از آن سو.

- با کوله باری از شعر و حکمت مدرسه‌ای و امثال و حکم منظوم و منثور، به یادگار مکتب‌خانه و معلم سرخانه پدری در بیرجند که فقط به کار نقل در دفتر خاطرات می‌آید حرکت می‌کنیم، اگر چه این همه در زندگی روزانه، حکایت خفته را خفته کی کند بیدار است.

- در خانه باز و سفره گسترده و بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست، استاد فن رام کردن مخالفان سرکشیم که مورانی بالقوه مارند و گاه برآورنده دمار از سر موران مارگشته.

- صاحب دوستانی موافق و مخلصیم از ادیبی گرانمایه تا نویسنده‌ای چیره دست و از خانی بیگانه تا محرمی فراهم آوربزم شبانه.

- چشم عیبجویی بر همه نزدیکان بت گشاده، از همسر تا خواهر و از داماد سابق تا صدراعظم لاحق، و در همان حال صاحب هنر با همه زیستن و در ته دل به این نکته یقین داشتن که اینهمه اختلافها از نوع خلاف «رایت و پرده» در بغداد است.

- با نزدیکان پر قدرت شاه به شیوه خاصی رفتار می‌کنیم: با ملکه درگیرهای روشن زندگی سیاسی، اجتماعی و خانوادگی داریم، با والاحضرت اشرف فقط از زبان برادر مواجه می‌شویم، و با اهدشیر زاهدی با احتیاط معامله می‌کنیم.

- با نزدیکان کم قدرت شاه بیرحم و سختگیریم. هویدا در چشم ما بهائی، خواجه، گوژپشت نتردام، و فراماسون است. ایادی طیب شاه در نگاه ما احمق، دلقک، و بی اطلاع از طبابت می‌نماید. دولو حاجب و پرده دار خلوت شاه به نظر ما «فراش گستر»، تریاکی، قاجاقچی، و مزاحم است.

- و بالاخره در سراسر کتاب، این پرستنده با همه دلگیریها و ملالتهای، یک بنده عاشق، یک جان نثار واقعی، و یک باورکننده بتی ست که او از سازندگان آن بوده است.

علم و اعتماد السلطنه

محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه از رجال معروف ناصری ست که تمام دوران حیات خود را در خدمت ناصرالدین شاه بوده است. او به علت

تحصیل در فرانسه و آشنایی به این زبان، شغل شیانه‌روزی‌اش خواندن روزنامه، یا عبارتی بهتر ترجمه روزنامه‌های خارجی در حضور شاه بوده است. اعتمادالسلطنه به این طریق نزدیکترین کس به شخص شاه بوده و منظمأ در جریان اتفاقات دربار ناصری قرار داشته است. او شاید به دلیل آشنایی با فرهنگ اروپایی و نیز آگاهی از شیوه روزنامه شخصی نوشتن در نزد اروپاییان - که اتفاقاً در آن زمان خود کار باب روز اروپا بوده است - تصمیم به نوشتن روزنامه خاطرات خود می‌گیرد. و حاصل این تصمیم، سند جالب و گویایی است که پس از سالها در گوشه‌ای افتادن، سرانجام به همت آقای ایرج افشار به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۴۵). نزدیکی در حد محرمیت علم و اعتمادالسلطنه به محمدرضا شاه و ناصرالدین شاه، نوشتن روزنامه خاطرات از سوی هر دو وزیر، انجام دادن این کار بطور پنهانی، ارادت بی‌شبهه این هر دو خادم به مخدومین، نگرانیهای آنان از شیوه مملکتداری پادشاهان بخصوص در سالهای آخر، قضاوتهای سخت و شخصی‌اینان در حق دیگر نزدیکان و دل‌بستگان دو فرمانروا، و بسیاری از نکات دیگر ما را واداشت تا یک مقایسه کلی میان این دو کتاب بعمل آوریم. پس از استخراج دو بیت و نود و سه مورد مشابه، تصمیم به چاپ برخی از آنها گرفتیم. متأسفانه محدودیت صفحات مجله مانع از آن شد که یادداشتهای بلند که گاه از نظر سیاسی اهمیت بسیار دارد، مانند قضیه تنباکو و قضیه اعتصاب اتوبوسها، یا اختلافات ایران با روس و انگلیس در عهد ناصری، و ایران با امریکا و انگلیس در عهد پهلوی و جز آن در این مقاله بیاید. نمونه‌ها در هر حال نشان دهنده شباهتها و اختلافاتی است که در طرز تفکر، منش، و شیوه زندگی این دو دوران و مردان آن وجود دارد.

در مورد روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، متن کتاب، آن‌چنان که بچاپ رسیده عیناً نقل شده است، و در مورد خاطرات علم کوشیده شده تا نزدیکترین برگردان به مفهوم، بسا ترجمه به اسلوب مرسوم تکلم و تحریر دربار در زمان شاه صورت پذیرد. این یادداشتها به ترتیب توالی تاریخی کتاب علم پشت سر هم قرار گرفته است. اسامی ماههای انگلیسی نیز در تحریر فارسی بعلم متداولتر بودن صورت فرانسوی آنها به آن صورت نوشته آمده است.

بزرگواری خانمها

دوشنبه ۱۳ جمادی الثانی ۱۳۰۲ قمری: «شب میرزا محمود خان جنده داشت. آن‌جا رفتم اما از این جنده‌ها که از سگ بدتر بودند. ده دقیقه آن‌جا نشستم بعد خانه آمدم. منتظر تغییر خانم بودم، هیچ نگفت بر خجلتم افزود.» (اعتمادالسلطنه، ص ۳۵۱)

شنبه ۱۸ آوریل ۱۹۲۰ میلادی: «به دلیل اجرای اوامر چندی جهت شاهنشاه دعوت مجلس

شام ملکه مادر را پس خواندم. شاهنشاه به منزل دلدارم تلفن کردند و امر فرمودند به سفرای امریکا و انگلیس تلفن کنم و مراتب عدم رضایت ایشان را از جریان مذاکرات نفت به اطلاع آنها برسانم. به آنها تلفن زدم و قانعشان کردم که فردا صبح در منزل من ملاقاتم کنند. امشب یک اتفاق مافوق تصور افتاد. دلدارم بدون هیچ دلیلی چنان گونه مرا گاز گرفت که خون افتاد. با صورت زخمی به خانه برگشتم و دروغی از خود ساختم و گفتم سگسم که او نیز موجود دیگری است که عاشقانه مرا دوست می دارد، گازم گرفته. آیا واقعاً خانم علم این حکایت را باور خواهد کرد.» (علم، ص ۱۴۶)

در خلوت همایونی

جمعه ۱۱ شوال ۱۳۰۲: «آنچه شنیدم جهت تغییر خاطر همایون روز دوم ورود، مسأله خراسان یا آذربایجان یا کلیه ایران نبود. فاطمه نامی کنیز امین اقدس که این سفر را همراه بود فخرالدوله [دختر شاه] برای شاه تلحیف کرده بود و شاه با او موافقه فرموده بودند. لدی الورود امین اقدس خرج ضعیفه را رسیده بود. معلوم شد که ازاله بیکارت از او شده است. کتک زیادی به او می زدند. فاطمه هم تریاک خورده بود. آن شب و آن روز خاطر همایون مشغول معالجه فاطمه بود و تغییر از این جهت بود.» (اعتماد السلطنه، ۳۷۵)

شنبه ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۰: «ملکه برای افتتاح کنفرانس سالانه پزشکی به رامسر پرواز کردند. در غیبت ایشان اعلیحضرت و من ترتیبی دادیم که تا پیش از دیدار از تأسیسات تازه روزنامه اطلاعات در ساعت شش و نیم بعد از ظهر، مختصری «بزنیم بیرون». اما ظهر به من اطلاع دادند که ملکه دو ساعت زودتر از وقت مقرر به تهران بازمی گردند. به اعلیحضرت عرض کردم که امکان دارد ملکه بخواهند همراه ما از اطلاعات بازدید کنند. اما اعلیحضرت این فرض را خیلی بعید دانستند و تفریح دلپذیر ما همچنان که قرار بود برقرار شد. در این احوال ملکه هم تصمیم گرفتند که در بازدید به ما پیوندند، ولی نتوانسته بودند با تلفن به ما دسترسی پیدا کنند و جوابی دریافت دارند. خوشبختانه من که می دانستم قضایا از چه قرار است به هر تقدیر بود ترتیبی دادم که اعلیحضرت را چند دقیقه قبل از این که ملکه برسند به اطلاعات برسانم. با بلند آقبالی از معرکه در رفتیم. مع ذلک من مطمئنم که ملکه بویی از ماجرا بردند حتی اگر نتوانستند بفهمند واقعاً قضیه از چه قرار است.» (علم، ۱۶۹)

رقابت یا حسادت

یکشنبه ۷ محرم ۱۳۰۰: «روزنامه مصوری را که ایجاد نموده ام به نظر شاه رساندم، چون قدری از ولیعهد تعریف داشت پسند نفرمودند.» (اعتماد السلطنه، ۲۰۳)

شنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۷۲: «موقع شام صحبت ما بیشتر در اطراف سفر جنوب، برنامه پنجم و مسافرت شهبانو به رشت دور می‌زد. از وقتی که ایشان به مقام نیابت سلطنت ارتقاء یافته‌اند نوعی رقابت محسوس میان ایشان و اعلیحضرت احساس می‌شود.» (علم، ۲۵۵)

تیرهایی که به هدف نمی‌خورند

دوشنبه ۷ ذی‌الحجه ۱۲۹۸: «دیروز که شاه رفته بودند تیراندازی افواج، از قس‌رر مسموع خیلی بد تیراندازی شده بود. فشنگها در نمی‌رفت. خطا می‌کرد به نشانه نمی‌خورد، شاه خیلی متغیر بودند.» (اعتماد السلطنه، ۱۲۴)

یکشنبه ۶ مه ۱۹۷۳: «پس از طلوع آفتاب بطرف جزیره ابوموسی راه افتادیم تا مانور نیروی دریایی را تماشا کنیم. مانوری که قرار بود با کمک ناوها و ناوچه‌ها، توپهای آتشبار و موشک اندازه‌ها انجام شود. هیچ کدام از توپها نتوانستند هدف خود را بزنند. اعلیحضرت مرتب به فرمانده نیروی دریایی بد و بیراه می‌گفتند. من نهایت سعی را بکار بردم که آرامشان کنم و به ایشان یادآور شدم که نیروی دریایی هنوز بی‌تجربه است و برای پیشرفت به زمان احتیاج دارد. اما ایشان به هیچ کدام از این حرفها قانع نشدند. اعلیحضرت بقدری ناراحت بودند که شام را تنها میل فرمودند.» (علم، ۲۹)

عصبانیت ملوکانه از روزنامه‌ها

چهارشنبه ۴ محرم ۱۳۰۸: «امروز هیچ میل نکردم و در بخانه بودم. منزل مساندم روزنامه دولتی که پربروز از شهر آوردند آرتیکلی از کرمانشاهان نوشته بودند که مسوده آن آرتیکل به خط حسام‌الملک حاکم کرمانشا[ها]ن بود و او فرستاده بود. مضمونش این بود که بلوک ایوان که مجاور مندلیج است تا به حال خراب بود و آبش به مندلیج می‌رفت به اهتمام حسام‌الملک بندها بسته شده که آب به مندلیج نمی‌رود، بلوک ایوان در شرف آبادی است. برای من سوءظنی پیدا شد که مبدا انتشار این آرتیکل منافی پلتیک دولت و مقایر خاطر مبارک باشد. به ادیب‌الملک نوشتم که این آرتیکل را بندگان همایون ملاحظه فرمایند اگر صحیح است منتشر شود و الا، فلا. بعد از یک ساعت دیدم خود ادیب‌الملک وارد شد. روزنامه پاره شده در دست و ابلاغ امر همایون را نمود که این خبر صحت ندارد، چرا نوشته‌اید؟ و روزنامه تقسیم نشود.» (اعتماد السلطنه، ۷۱۲).

یکشنبه ۱۰ ژوئن ۱۹۷۳: «امشب در منزل تلفنی داشتم از اعلیحضرت که از انعکاس شرفیابی هیوم [وزیر خارجه وقت انگلستان] اظهار نارضایی می‌فرمودند. شاهنشاه فرمودند روزنامه امروز عصر را نگاه کن. حرامزاده عکسی چاپ کرده است که انگار من دارم به

پس از خواندن دو کتاب: «شاه و من» و...

این مرد که تعظیم می‌کنم. باید به مسئولان این کار درسی داد که هرگز از یاد نبرند. تحقیقات بعدی من نشان داد که مدتی قبل اعلیحضرت انتشار عکس سفرای خارجی را در حال تعظیم هنگام تقدیم استوار نامه‌های خود ممنوع فرموده بودند. اما در مورد هیوم، عکس چاپ شده یکی از دو تنها عکسی بود که سردبیر روزنامه برای چاپ مناسب تشخیص داده بود. با وجود این من چاره‌ای جز این نداشتم که دستور توقیف همه کسانی را که در این کار دخیل بوده‌اند صادر کنم. این دستور شامل سردبیر اطلاعات و مدیر قسمت عکاسی اسوشیتدپرس می‌شد. باید بینم این کار به نتیجه‌ای می‌رسد یا نه. در عین حال من از این که اقدامی به این شدت کرده‌ام از خودم بدم آمد.» (علم، ۲۹۹)

از دوشاه درباره‌ی دورئیس الوزرا

دوشنبه ۱۴ جمادی الاولی ۱۳۰۷: «در بخانه رفتم. نایب السلطنه، قوام الدوله، امین السلطان و امین الدوله یا جمعی از صاحب منصبان قشونی احضار شده بودند. فرمایش همایون از این قرار بود: ما در زمان میرزا تقی خان قشونی داشتیم. در صدارت میرزا آقاخان هم بد نبود، و همچنین متدرجاً تا زمان میرزا حسین خان سپهسالار هم جوری بود. اما حالا نایب السلطنه حقیقه به قشون نمی‌رسد. از فردا بنشینید مجلس بکنید قشون را به اردوها تقسیم کنید و منظم نمایید. اگر شخص قابلی بود، در جواب عرض می‌کرد قربانت شوم نایب السلطنه به قشون می‌رسد. قشون شما همان است که در زمان میرزا تقی خان بود. متنها این است صاحب منصبان قشون اوایل دولت شما آنهایی بودند که با عباس میرزای جدتان و محمد شاه پدرتان جنگها با روس و عثمانی و افغانستان و ترکستان نموده بودند. به همان طور متدرجاً که آنها مردند بجای آن ... ها و الواط و اطفال، امیر و صاحب منصب شدند و قشون شما معیوب شد.» (اعتماد السلطنه، ۶۷۷)

یکشنبه ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۳: «در شرفیابی سی و سومین سال سلطنت، شاهنشاه را تهنیت گفتم... شاهنشاه فرمودند فکر کن چه سالهای پر مصیبتی را پشت سر گذاشته‌ایم. ضمن تأیید فرمایش ملوکانه سالهای سخت جنگ را به خاطرشان آوردم، ولی ایشان این تذکر را نادیده گرفته و این طور دنبال کردند: آن سالها آن قدر سخت نبود چون چاره‌ای جز تحمل و تسلیم نداشتیم. نه، سخت‌ترین ایام سلطنت من - و در حقیقت تمام زندگی من - وقتی بود که مصدق نخست وزیر بود. این حرامزاده به خون من تشنه بود. هر روز صبح وقتی بلند می‌شدم فکر می‌کردم امروز روز آخر سلطنت من است و هر شب وقتی به رختخواب می‌رفتم، موضوع هتاکیهای نگفتنی مطبوعات بودم.» (علم، ۳۱۸)

وزرای خارجه بیکاره

یکشنبه ۲۵ ذی‌الحجه ۱۳۰۴: «دیروز هم ایلچی روس حضور آمده بود یقین توسط از مشیرالدوله بوده. آمده است. وزیر خارجه جدید [را] که اول دفعه بود ایلچی به حضور آورده بود، از حضور خارج کرده. امین السلطان مانده بود. خیلی خفت بجهت وزیر خارجه حاصل شده است.» (اعتماد السلطنه، ۵۱۴)

جمعه ۹ نوامبر ۱۹۷۳: «اعلیحضرت بهنگام پذیرفتن کی سینجر [وزیر خارجه وقت امریکا] و سفیر امریکا، خلعتبری وزیر خارجه ما را بیرون اطاق گذاشته بودند. من جز احساس تأسف برای مرد بیچاره چاره‌ای نداشتم. ناگزیر او را به دفتر خود دعوت کردم تا به من و ژوزف سیکو معاون وزارت امور خارجه امریکا پیوندد و تا وقت ناهار درباره مسائل خاورمیانه مذاکره کردیم.» (علم، ۳۳۲)

سفرهای بی‌موقع

جمعه ۱۱ شعبان ۱۳۰۶: «تمام ولایات ایران مغشوش [است]، ما فرنگ می‌رویم.» (اعتماد السلطنه، ۶۳۲)

پنجشنبه ۲۷ دسامبر ۱۹۷۳: «ما در یک موقعیت بحرانی تاریخی بسر می‌بریم. اعلیحضرت می‌خواهند برای دو ماه خارج از ایران باشند. چرا ایشان چنین خطری می‌کنند؟ همه چیز ممکن است اتفاق بیفتد. اوضاع داخلی چندان هم که گمان می‌رود آرام نیست. مردم ما عمیقاً ناراضی هستند... با وجود تمام کوششهای شاه و دستاوردهای بسیارش...، دولت عراق هم همین‌طور در عهد نووی سعید سقوط کرد. او هم با معجزات اقتصادی که بوجود آورده بود، خیال می‌کرد همه چیز درست خواهد شد. در حالی که مردم بجز پیشرفتهای مادی، چیزهای دیگری هم می‌خواهند. آنها طالب عدالت، تناسب و هماهنگی اجتماعی و بازتاب صدایی در امور سیاسی هستند. چرا ما واقعاً سعی نمی‌کنیم این توقعات را برآورده کنیم؟ من نگرانم، به شدت نگرانم.» (علم، ۳۴۹)

چودخلت نیست...

شنبه ۱۳ جمادی‌الاولی ۱۲۹۹: «در سر ناهار بودم بعد مجلس شوری رفتم جمع و خرج ایران را می‌خواندند. مالیات نقد نه کرور، جنس قریب دو یست هزار خروار، خرج دررفته هفتصد هزار تومان می‌ماند. اما معاون الملک به من گفت این علاوه دخل بی اصل است آخر سال هفتاد هزار تومان کسر عمل خواهد بود.» (اعتماد السلطنه، ۱۶۱)

جمعه ۲۳ ژانویه ۱۹۷۶: «دو ساعت تمام سواری کردم کلی فکر و خیال از سرم گذشت. در صدر همه اینها و بیش از همه نگران گفتگویی بودم که شب پیش با مجیدی رئیس سازمان برنامه داشتم. در حالی که درباره طرحهای مورد علاقه اعلیحضرت

صحبت می کردیم، او به من شمایی از نارساییهای مالی را بطرز مایوس کننده ای عرضه داشت و نیز آنچه را که در اختیار داریم بیان کرد. من جداً وحشت دارم که این، اولین موج ویران کننده انقلاب آینده باشد.

او به من گفت که کسر بودجه امسال ما چهار میلیارد دلار خواهد بود و دولت همچنان به ولخرجیهای بی معنی خود ادامه می دهد. مثلاً در سال جاری چهار هزار کامیون بزرگ و تریلی خریداری شده بدون این که یک راننده قابل داشته باشیم. زیانی که ما برای خرید گندم، شکر و دیگر مواد اولیه غذایی متحمل می شویم مافوق تصور است و تازه در این شرایط دو میلیارد دلار دیگر به کشورهای خارجی وام داده شده. به گفته مجیدی دستگاههای دولتی کلاً او را از خریدهای خویش بیخبر می گذارند و او تنها وقتی خبر می شود که کار تمام شده است.» (علم، ۴۶۴)

نان و گوشت و نارضایی

شنبه ۹ رمضان ۱۳۱۱: «گوشت در تهران کمیاب است. نان گران، هیچ کس در فکر مردم نیست. خداوند وجود پادشاه ما را از تیرنفرین این مردم محفوظ دارد.» (اعتماد السلطنه، ۹۳۹)

یکشنبه ۱۶ ژانویه ۱۹۷۷: «شب گذشته با همکاران یانکولووی بیج جلسه ای داشتیم تا ببینیم چطور می شود با حملاتی که در سنای امریکا و وسایل ارتباطی آن کشور به ما می شود، مقابله کرد. به این نتیجه رسیدیم که نباید عقب نشست بلکه آتش را باید بسا آتش جواب داد.

دیروز صبح نامه ای به اعلیحضرت نوشتم تا این تصمیم را به اطلاع معظم له برسانم. تذکر دادم که مشکل اساسی این جاست که دشمن در خط دفاعی ما رخنه کرده است. جز این چطور می توانستم این مطلب را توصیف کنم که ما خود به دلیل کوتاهیهای خویش مردم را علیه خود شورانده ایم. خاموشیهای طولانی در سراسر کشور، پایین آمدن سطح تولیدات صنعتی، ضررهای مالی سنگین، ارتباطات بد، کمبود مواد غذایی اساسی بجز نان، بی توجهی کامل به احتیاجات مردم، تورم سرسام آور، وضع قوانین جدید بدون اطلاع قبلی و آمادگی اجرا، همه این چیزها توسط خرابکاران داخلی و بسبب حکومتی ست که یا کاملاً ناتوان است و یا بنده گوش به فرمان سیا و سازمانهای مشابه آن است. این دولت است که باید به آن به چشم رهبر اصلی و سرکرده نارضایتی ملی نگریست ما تا سنت آخرمان را بیاد داده ایم و فقط باید منتظر شویم در یک حرکت دیگر سعودیها ما را مات کنند.

در پایان عریضه نوشتم: اعلیحضرتا، ما الآن در وضع مالی بدی هستیم و اگر می‌خواهیم باقی بمانیم باید کمر بندهایمان را سفت بکنیم. من بعنوان خدمتگزار صدیق شاهنشاه استدعا دارم که اعلیحضرت تصمیمات شدید علیه خائنین و بی‌لیاقتها و کسانی که به ما خیانت کرده‌اند اتخاذ فرمایند. حداقل اگر شما اینها را به زندان بیندازید، بقیه ما شب راحت به رختخواب خواهیم رفت.

بالاخره نوشتم که وقت عمل است و یک تغییر سیاست هر قدر هم محدود، وضع شاهنشاه محبوب مرا به امنیت و شکوه سابق بازخواهد گردانید. با دلهره بسیار سر کاغذ را چسباندم. معمولاً شاهنشاه هر نامه‌ای را که به ایشان می‌نویسم، به من بر می‌گردانند. اما در این مورد انتظار داشتم که ایشان فقط آن را پاره کنند و دقیقاً این کاری بود که ایشان کردند.» (علم، ۵۳۶-۵۳۷)

شایعه جنون شاه

شنبه ۴ جمادی‌الثانی ۱۳۱۰: «صبح دارالترجمه، بعد دربخانه آمدم. عصر وزیرمختار روس دیدن آمد. بعد از رفتن او ایلچی انگلیس آمد. از عجایب امور این که از پیش از سفر عراق تا به حال از ایلچیه‌ها می‌شنوم که زبانش بریده باد نسبت جنون به شاه می‌دهند و می‌گویند به اسناد صحیح امین السلطان ثابت کرده است که شاه سفیه است. خداوند شاه را از شر این نوکرهای خائن محافظت کند. مثلاً می‌گفت که شاه چند شب پیش به عزیزالسلطان گفته است که آرزو دارم تمام دنیا غیر از من و تو و چند نفر خدمتکار زنانه و مرغ و بره که بجهت غذا لازم است باقی دیگر سنگ بشوند ما به خانه آنها برویم اموال آنها را برداریم و تا قیامت همه سنگ باشند و از این قبیل حرفها خیلی زدند. ان شاء الله بی اصل است.» (اعتماد السلطنه، ۸۴۴-۸۴۵)

پنجشنبه ۲۱ ژوئن ۱۹۷۷: «نسخه‌ای از تقدی را که روزنامه دلی تلگراف بر آخرین کتاب شاهنشاه نوشته بود تقدیم داشته، گفتم به نظر من نقد خیلی مناسبی نوشته است. همین که مقاله را خواندند با تغییر فرمودند چه چیز این مناسب است؟ توضیح دادم که مجدد به پاراگراف آخر توجه فرمایند. پرسیدند می‌دانی معنی megalomania چیست؟ بعرض رساندم یعنی نهایت عظمت. با فریاد به من گفتند نهایت عظمت چه مزخرفی است! این، یعنی عظمت در حد جنون. راستی پیش خود شرمنده شدم. حق بود که مقاله را با دقت بیشتری می‌خواندم. ولی به هر حال دیگر دیر شده بود.» (علم، ص